



واماژه‌های فارسی در دیوان بحتری

مریم رحمتی ترکاشوند^۱
فرامرز میرزایی^۲

چکیده

فرهنگ واژگانی هر شاعر گویای نوع اندیشه و حساسیت‌های فرهنگی‌اش می‌باشد، زیرا هنر شعر در ظرف زبان روی می‌دهد و واژگان و اصطلاحات به کار رفته در دیوان هر شاعری، نشانه‌های ارزشمندی هستند که به وسیله آنها می‌توان متن شعری را درک و دلالت‌های آن را یافت و به اندیشه‌ی شاعر و موقعیت متن شعری در زمان خود پی‌برد. در دیوان بحتری، شاعر نوگرا و برجسته دوره عباسی، و اماژه‌های فارسی فراوانی یافت می‌شود، مانند: طبل، نای و مزهر (نام آلات موسیقی)، اردشیر، خسرو انوشیروان، قباد، یزدگرد، هرمز و... (نام پادشاهان ساسانی)؛ نوروز و مهرگان... (جشن‌ها و اعیاد پارسی) و أسطول، منجنیق... (ابزار جنگی)، دیگر واژگانی چون دیزج، ابلق، دیباج، زاج، دستیجه، حرباء، مرزاب، تسوج، جوسق، جلنار، أرجوان و ... که فراوانی آن‌ها در دیوان بحتری شگفت‌انگیز می‌نماید. این واژگان بیشتر بر عناصر مادی تمدن ایرانی دلالت دارد. این امر نشان می‌دهد که بحتری با توجه به شرایط و اوضاع و احوال عصر خویش، به نوعی گرایش به فرهنگ و تمدن ایران داشته است. وی از جمله شاعرانی است که دیوانش سرشار از نمونه‌های شعری بدیع در بیان عظمت و بزرگی تمدن فارسی و بزرگان آن می‌باشد.

کلیدواژه‌ها: واماژه، زبان فارسی، شعر عربی، دیوان بحتری

۱- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه بوعلی‌سینا (نویسنده مسئول) | maryam_rahmati85@yahoo.com
۲- استاد گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه بوعلی‌سینا | mirzaefaramarz@gmail.com

۱. مقدمه

زبان موجودی زنده و پویا است که در چرخش روزگار دگرگون می‌شود و بار فرهنگ و تمدن ملت‌ها را هم به دوش می‌کشد و همانند ابزاری مؤثر آن را به دیگر سرزمین‌ها می‌برد. از این رو، زبان‌های زنده با پشتوانه فرهنگی و تمدنی، به راحتی جای خود را در تمدن‌های تازه باز می‌کنند.

واژه‌ها و اصطلاحات به کار رفته، بیانگر تحولات فرهنگی هر ملت می‌باشد (محمدی ملایری، ۱۳۸۴: ۱۳۷)، زیرا زبان عین فرهنگ و اندیشه است و برترین ابزار انتقال آموزش و پرورش و فرهنگ و هنر به نسل‌های متوالی به‌شمار می‌رود و زندگی را عمیقاً توسعه می‌دهد (دورانت، ۱۳۳۱: ۱۷۲). زبانی را نمی‌توان یافت که با دیگر زبان‌ها تعامل نداشته باشد، و به دگرگونی‌های فرهنگی و اجتماعی در گستره خود حساس نباشد (رجب‌زاده، ۱۳۸۱: ۳۳). همه‌ی اهمیت «وامواژه» در آن است که نشان دهد پدیده‌های مادی و معنوی به چه آیینی در میان قوم وام دهنده رواج داشته و سپس زبان وام گیرنده، در چه زمانی و در چه شرایطی به آن پدیده‌ها نیازمند شده و قالب کلمه‌ها را با همه محتوای معنایی شان به وام گرفته است (آذرنوش، ۱۳۸۶: ۱). لذا وامواژه‌ها به خودی خود حساسیت‌های فرهنگی را در زبان وام گیرنده نشان می‌دهد.

بدگمانی است که پنداشته شود، شکست ساسانیان در مقابل عرب‌ها و گرویدن ایرانیان به آیین اسلام، موجب نابودی یکباره‌ی عقاید باستانی و دینی و مظاهر فرهنگی و اجتماعی ایران شد. به نظر می‌آید که فتح ایران به دست عرب‌ها سخت شبیه «فتح انگلستان به دست نورماندی‌ها است و نبرد قادسیه و نهاوند مانند نبرد هاستینگز می‌باشد، زیرا عرب‌ها اگرچه ایران را فتح کرده و بر مردمان فارس زبان حکمرانی کردند، اما نتوانستند روح فارسی را بکشند و این روحیه در دل فارسیان شعله‌ور ماند و هرگاه فرصتی یافتند، آن را آشکار می‌کردند» (مقدسی، ۱۹۸۹: ۶۵). البته، روح ایرانی همیشه تسخیر ناپذیر بوده است و عرب‌ها وقتی ایران را فتح کردند، بجز دین که خدایی بود، تقریباً همه مظاهر تمدن ایرانی را با آغوش باز پذیرفتند. ایرانیان نیز که به تدریج مسلمان می‌شدند، با پشتوانه عظیم فرهنگی خود، چنان خدمتی به اسلام کردند که نظیر آن را در هیچ یک از کشورهای عربی نمی‌توان یافت (آذرنوش، ۱۳۵۴: ۱۳).

تأثیر عمیق و گستردهٔ پارسی در تاریخ عرب به حدی است که دو خاورشناس طراز اول، یعنی گلدزیهر^۱ و بروکلمان^۲ بر این عقیده شدند که تأثیر فارسی نقش عمده‌ای در پیدایش علم تاریخ تازیان بازی کرده است (بروکلمان، ۱۹۹۳، ج ۱: ۱۴۳).

زبان فارسی، در آغاز برخورد عرب‌ها، زبان علم و تمدن در دورهٔ ساسانیان بود، و ایرانیان ضمن گسترش علم معانی و بیان الفا آمیز خود، اصول و قواعد عربی را ژرف‌تر ساختند و معنای مجازی واژه‌های آن را اصلاح نمودند (ماسینیون، ۱۳۵۷، شماره ۱۸۹ و ۱۹۰). به همین دلیل حملهٔ تازیان، زبان فارسی را نابود نساخت، هرچند به تدریج برآن تأثیر بزرگی گذاشت (شاه حسینی، ۱۳۵۳: ۱۳۸). بلکه قوی‌تر و فربه‌تر از روزگار ساسانیان ادامه یافت.

گروه عظیمی از کلمات، مستقیماً از راه پارسی باستان و پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی و حتی فارسی دری به زبان‌های آرامی رفته‌اند، زیرا روابط ایران با سامی‌ها همیشه برقرار بوده و برخی از کلمات فارسی معرب نیز از راه زبان‌های آرامی به عربی رفته‌اند، نه مستقیماً از راه فارسی (آذرنوش، ۱۳۵۴ الف: ۱۱۲)؛ زبان فارسی هم در آغاز برخورد عرب‌ها با ایران، زبان علم و تمدن به شمار می‌رفت و امپراطوری پهناور ساسانی شامل عراق هم می‌شد، لذا عرب‌ها این زبان را در دانش‌های گوناگون مانند آداب سیاست و فرمانروایی و ادب تعلیمی و اخلاقی و ادب نامه‌نگاری و حکمت... به کار بستند (حریچی، ۱۳۷۰: ۳۸)؛ به‌گونه‌ای که حدود ۲۵۰۰ واژه فارسی به زبان عربی راه یافت که تعداد ۱۴۰ واژهٔ آن، در دورهٔ جاهلی و قرآنی‌اند و حدود ۲۰۰ واژه در زمان امویان و بقیه در دورهٔ تمدن عباسی، قرن‌های دوم و سوم و اندکی هم در قرن‌های بعد، وارد زبان عربی شد (آذرنوش، ۱۳۸۱: ۲۵).

پرسش اساسی در زبان‌شناسی این است که آیا وامواژه، ساخت واژگانی زبان وام‌گیرنده را می‌یابد یا تحت تأثیر ساخت واژگانی زبان وام‌دهنده قرار می‌گیرد (رجب‌زاده، ۱۳۸۱: ۴۱) زبان‌شناسان عربی از وامواژه‌ها با عنوان «معرب» یا عربی شده یاد می‌کنند، بدین معنا که شکل آنها معمولاً دگرگون می‌شود، اگر چه مستقیماً وارد زبان عربی شده باشد. زبان‌شناسان عرب در خصوص واژه‌های معرب نوشته‌های درخوری دارند و پژوهش دربارهٔ زبان دورهٔ ساسانی از نظر آنان، اهمیت والایی دارد. بنابراین، این پژوهش

۱. ایگناتس گلدزیهر (Ignaz Goldziher) خاورشناس نامدار مجارستانی به سال ۱۸۵۰ میلادی در شهر استولونیسبورگ در خانواده‌ای یهودی زاده شد. تحصیلات دانشگاهی را در لایپ زیگ گذراند. رشتهٔ تحصیلی او در دانشگاه «مطالعات شرق‌شناسی» بود. او بعد از گرفتن مدرک دکترا، به سرزمین‌های سوریه، مصر و فلسطین سفر کرد. پس از یک سال و نیم اقامت در شرق اسلامی (از سپتامبر ۱۸۷۳ تا آوریل سال بعد)، به مجارستان بازگشت و به فعالیت‌های علمی و تدریس در دانشگاه‌ها پرداخت. وی سرانجام در سال ۱۹۲۱ درگذشت (پیشوایی، مقالهٔ نقد تاریخی دیدگاه گلدزیهر).

۲. کارل بروکلمان، (Brocklemann, Carel) خاورشناس مشهور آلمانی، در ۱۷ سپتامبر ۱۸۶۸ در روستوک، از شهرهای آلمان، به دنیا آمد. در ۱۸۸۶ وارد دانشگاه روستوک شد. در ۱۸۹۰، پس از گرفتن درجهٔ دکتری، در یکی از مدرسه‌های پرتستانی آغاز به تدریس کرد و در همان وقت با نولد که دیوان لیبید را تصحیح کرد که با ترجمهٔ آلمانی در ۱۸۹۱ در وین منتشر شد (محقق، مقالهٔ شرح حال کارل بروکلمان).

می‌کوشد با نگاهی گذرا بر زندگی بحتری، وامواژه‌های موجود در دیوان وی را همراه با ذکر شواهد شعری بررسی نماید.

۲- پیشینه تحقیق

پژوهش‌های بسیاری درباره تبادله زبانی و ادبی بین دو فرهنگ عربی و فارسی انجام گرفته است، از جمله می‌توان از دو کتاب «راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان جاهلی» و «چالش میان فارسی و عربی» هر دو نوشته آذرتاش آذرنوش و مقاله‌های ایشان با عنوان «ابومطهر ازدی (واژه‌های فارسی در کتاب حکایة ابی‌القاسم البغدادی)» و «وامواژه‌های فارسی در نشوار المحاضرہ تنوخی» نام برد. در مقاله نخست، فهرستی کلی از واژه‌ها را آورده‌اند و اضافه کرده‌اند که در کتاب حکایة ابی‌القاسم بغدادی، نام خوراکی‌ها بیشترین سهم را در بین وام‌واژه‌ها دارد. پس از آن نام گلها، لباس‌ها، ابزارهای گوناگون و خاصه وسایل منزل قرار دارد (آذرنوش، بی‌تا: ۴). علاوه بر این، آذرنوش در دایرة المعارف بزرگ اسلامی جلد یازدهم، مقاله‌ای درباره بحتری نوشته است و ضمن معرفی کتب بسیاری در این زمینه، چنین آورده که «بیشتر این کتاب‌ها مسائل کلی درباره زندگی و شعر شاعر را در بر می‌گیرد» (آذرنوش، ۱۳۸۱: ۳۷۷). همچنین، می‌توان از کتاب «مرایا للالتقاء و الارتقاء بین الادیین العربی و الفارسی» حسین جمعه که بر روی سایت اتحادیه‌ی نویسندگان عرب موجود است،^۱ نام برد. همچنین در مجله‌های داخل کشور می‌توان به مقاله‌هایی با عنوان «جغرافیای تاریخی ایران ساسانی در شعر بحتری» چاپ شده در نشریه ادبیات تطبیقی دانشگاه شهید باهنر کرمان و «استدعاء الشخصیات الساسانیة فی شعر البحتری» چاپ شده در مجله العلوم الإنسانية و «بررسی و تحلیل برخی از وام‌واژه‌های دیوان ابونواس» چاپ شده در مجله لسان مبین، از میرزایی و همکارانش، اشاره کرد؛ در مقاله اول نشان داده شده که بحتری به شکلی گسترده به بیش از سی و پنج شهر ایران باستان پرداخته است که خود می‌تواند دلیلی بر عشق و علاقه‌اش به این شهرها و ساکنان آن باشد (میرزایی، ۱۳۸۸: ۲۰۱) در مقاله دوم نتیجه می‌گیرد که بحتری با آنکه شاعری است عرب تبار و طرفدار سنت‌های کلاسیک عرب اما در شعرش شیفتگی خاصی به بزرگان ایران باستان نشان داده است (میرزایی، ۲۰۱۰: ۷۳) و مقاله سوم نشان داده که وامواژه‌های فارسی در دیوان ابونواس غالباً بر مظاهر مادی تمدن ایرانی دلالت دارد (میرزایی، ۱۳۸۹: ۲۳۷)، اما درباره وامواژه‌های فارسی در شعر بحتری، پژوهشی صورت نگرفته است که این مقاله این مسأله را بررسی خواهد کرد.

1 . http://awu-dam.net/index.php?mode=books_cont&catId=۱&id=1004

۳- بختری شاعری آگاه و نوگرا

ابوعباده ولید بن عبید ملقب به بختری (۲۸۴-۲۰۴)، یکی از بزرگ‌ترین شاعران قرن سوم هجری است. که قصاید ستایشی و اعتذاری بسیار نیکویی سروده (ضیف، ۱۹۷۵: ۲۷۰). و او را بعد از ابو تمام «امیرالشعراء» خوانده‌اند (إصفهانی، ۱۹۷۳، ج ۲۱: ۴۹). برخی از ادبای عرب، وی را بعد از ابو نواس، برترین شاعر نامیده‌اند که بعد از او کسی در طبع شعری به پایش نرسیده است (بستانی، ۱۹۹۷، ج ۲: ۲۳۴). به شعر بختری لقب «سلاسل الذهب» یعنی زنجیرهای طلا داده‌اند. ابوالعلاء معری با مقایسه وی با ابوتمام و متنبی معتقد است که: «ابوتمام و متنبی هردو حکیم‌اند، و شاعر فقط بختری می‌باشد» (ابن خلکان، ۱۳۶۴، ج ۶، ص ۲۳). ابن معتر وی را به خاطر قصیده‌ی سینی، بزرگ‌ترین شاعران نوگرا نامیده است (بروکلان، ۱۹۹۳، ج ۱: ۳۶۸). و آمدی (۱۹۷۲: ۴) او را در شعرسرای پایبند روش پیشینیان دانسته که «هیچ گاه از روش شعر کلاسیک عربی پا فراتر نهاده است».

۴- واماژه‌های فارسی در شعر بختری

در دیوان بختری، واژه‌های فارسی زیادی در زمینه‌های گوناگون از جمله ایوان کسری، ابزار موسیقی، نام شهرهای فارسی، پادشاهان و جشن‌های پارسی و... به کار رفته است. بختری واژه‌هایی همچون طبل، نای، مژهر را که بر آلات موسیقی دلالت دارد، از زبان پارسی وام گرفته است (رحمتی ترکشوند، ۱۳۸۷: ۱۱۷-۱۱۴). همچنین، شاعر در دیوان خود تقریباً نه مرتبه به هریک از جشن‌های نوروز و مهرگان اشاره داشته و در قالب ابیاتی جزئیات آن را بیان داشته است (میرزایی، ۱۳۸۷: ۱۰۲). علاوه بر این، شاعر بیش از سی و پنج واژه فارسی را مانند بذر، برجان، شوش، جلتا، اهواز، تستر، ارجان، آذربایجان، اردبیل، مراغه، خراسان، طوس، قم، کاشان، کرمان، زرنده، جبال، بیضاء، بلنجر، سجاس، انبار، دنباوند، قزوین، بروجرد، رودان، اصبهان، ساتیدما، و... که همگی نام شهرهای تاریخی ایران می‌باشد، در دیوان خود ذکر کرده که غالباً با نوعی داوری جانبدارانه و احساسی نسبت به ایرانیان همراه است (میرزایی، ۱۳۸۸: ۲۰۶-۱۷۹). همچنین، اسامی شخصیت‌های ساسانی همچون اردشیر، خسرو انوشروان، خسرو پرویز، بهرام جور، بهرام شوین، قباد، یزدجرد، سابور (شاپور)، هرمز فیروز و بلهید (باربد) در دیوان شاعر به کرات آمده است. (ر ک. به مقاله «استدعاء الشخصیات الساسانیة فی شعر البختری»، مجله العلوم الإنسانية، شماره ۱۷) در این مقاله، سعی بر آن است دیگر واماژه‌های فارسی دیوان بختری - غیر از مواردی که گذشت - بررسی شود.

۴-۱- دیزج و ابلق

دیزج، رنگ و لون را گویند چنان که اسب سیاه خسرو پرویز را شیدیز می‌گفتند؛ یعنی شبرنگ و رنگ سیاه، خصوصاً رنگ خاکستری مایل به سیاهی را گویند (برهان، ۱۳۳۱، ج ۲: ۹۱۲)، و در بین مردم اسبی که از کاکل تا دمش خط سیاه داشته باشد و معرب دیزه می‌باشد (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۸، ص ۱۱۳۹۴)، و در

زبان کردی دیزه گویند (شیر، ۱۹۰۸: ۶۳). اما «أبلق» که بعضی لغت نویسان فارسی این کلمه را معرب «أبلک» فارسی گفته‌اند. لکن لغویون عرب به آن اشاره‌ای نکرده‌اند. ابلق به معنای دو رنگ است؛ رنگ سپید که با آن رنگ دیگری باشد. سیاه و سپید. اسبی که دو رنگ دارد: یکی سپید و دیگر هررنگ که باشد (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱: ۳۱۷). این دو واژه معرب فارسی، در دیوان شاعر عرب مشاهده شده است، بحتری هنگام توصیف مرکب راهوار ممدوح، این دو واژه فارسی را در شعر خود به کار برده است:

<p>۱ فیما یلیه و حافر فیروزجی ۲ من کُلِّ لَوْنٍ مُعْجَبٍ بِنَمُودَجٍ عَقًّا بِأَحْسَنِ حَلَّةٍ لَمْ تُنْسَجِ حَالًا تُحَسِّنُ مِنْ رِوَاءِ الدَّيْزَجِ</p>	<p>أَوْفِي بَعْرِفٍ أَسْوَدٍ مُتَعَرِّبٍ أَوْ أَبْلَقٍ يَلْقَى الْعَيُونَ إِذَا بَدَا جَدْلَانِ تَحْسُدُهُ الْجِيَادُ إِذَا مَشَى لَا دَيْزَجٌ يَضْرِفُ الرَّمَادَ، وَ لَمْ أَجِدْ</p>
--	--

(دیوان بحتری، ج ۱: ۴۰۵-۴۰۴)

[اسب ممدوح] اسبی باوفا است که یال‌های بسیار سیاه و سمی فیروزه‌ای رنگ دارد. اسبی دو رنگ که هرگاه نمونه‌ای از آن رنگ‌ها آشکار گردد، دیدگان را متحیر می‌سازد. پاهایش چنان تیزرو است که هرگاه با بهترین پوشش به تندی گام برمی‌دارد، دیگر اسبان تیزتک به او حسادت می‌ورزند. آن اسب دیزه با شتاب گرد و خاکی برمی‌انگیزد و من زیباتر از سیمای اسب دیزه ندیده‌ام).

۲-۴- دیباج

دیباج، عجمی معرب و اصل آن به فارسی دیوباف می‌باشد به معنای «نساجة الجن» (بافتة پربان) (الجوالیقی، ۱۹۶۶: ۱۴۴). گفته شده معرب دیا و دیباه که نوعی جامه ابریشمی منقش است، می‌باشد (رامپوری، ۱۳۶۳: ۳۸۵). در دوره جاهلی شاعرانی چون اعشی، زهیر، عنتره و لیبید در اشعار خود این واژه را به کار برده‌اند (جعفری دهقان، ۱۳۸۳: ۲۴). بحتری چندین بار^۳ این واژه را در اشعار خود به کار برده است، به عنوان مثال، در مدح اسحاق بن ابراهیم مصعبی یکی از افراد خاندان طاهریان چنین آورده است:

<p>عَارِضَنَا أَصْلًا، فَقُلْنَا: الرَّبُّ رَبُّ! وَاحْضَرَّ مَوْشِي الْبُرُودِ، وَ قَدْ بَدَا مِنْهُنَّ دَيْبَاجُ الْخُدُودِ الْمَذْهَبِ (دیوان بحتری، ج ۱: ۷۱)</p>	<p>حَتَّى أَضَاءَ الْأَقْحُونَ الْأَشْنَبُ</p>
--	--

(آن زیارویان درشت چشم، هنگام غروب نزد ما آمدند. دندان‌های سفید و رخشان و لباس‌های زیبای سبزرنگ و گونه‌های نرم طلاگون آنان در تاریکی شب نمایان گشت).

۱. فیروزج: معرب فیروزه است و به مناسبت رنگ آبی درخشانی که دارد، در شمار سنگ‌های گرانبها شناخته می‌شود، رنگش در برابر رطوبت یا خشکی هوا در ارتفاعات تغییر می‌کند. مرغوب‌ترین نوع فیروزه دارای رنگ آبی آسمانی و مخصوص ایران است و در محلی نزدیک معدن در نزدیکی نیشابور وجود دارد (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱: ۱۷۲۵۵).

۲. نمودج نیز لفظ معرب فارسی است (نمونه).

۳. ج ۱: ۷۱، ۴۱۱، ج ۲: ۱۱۵۹، ۱۱۱۳

۳-۴- زاج

جوالیقی این واژه را فارسی معرب دانسته است (۱۹۶۶: ۱۶۹). معرب زاج، چیزی شبیه نمک است و به وسیله آن اشیا را رنگ می‌کنند (شیر، ۱۹۰۸: ۸۲). گفته شده زاج انواع دارد؛ زاج سفید، زاج سرخ، زاج سبز، و زاج سیاه که زاج سیاه زاج کفشگران بوده و به یونانی «مالیطرنا یا ملیطرنا» گویند و جهت سیاه کردن موی سر از آن استفاده می‌کنند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۸: ۱۲۵۱۸-۱۲۵۱۶). با توجه به گفته صاحب کتاب «واژه‌های معرب در منتهی الأرب» که زاج را همان یرندج دانسته است و از خلال تشبیهی که بحتری استفاده کرده است، می‌توان حکم کرد که مراد از زاج در شعر بحتری، زاج سیاه رنگ است. شاعر در قصیده‌ای که در مدح یکی از وزیران حکومت معتمد - اسحاق بن کنداج - سروده است، به این واژه اشاره کرده است:

وُجُوهُ حُسَادِكُ مُسَوَّدَةٌ أَمْ صُبِغَتْ بَعْدِي بِالزَّاجِ (دیوان بحتری، ج ۱: ۴۰۹)

(روی حسودان تو همچون زاج سیاه باد.)

۴-۴- دستیجه

دستیجه، معرب و به معنای دسته است (کیا، ۱۳۵۲: ۱۷). اما باید گفت این واژه فارسی و به معنای کاسه بوده است (حاشیه دیوان بحتری، ج ۱: ۴۰۷). شاعر آنگاه که از محمد بن علی بن عیسی قمی درخواست شراب نموده، از او می‌خواهد که با دستیجه که کاسه بزرگ مخصوص نوشیدن آب و شراب بوده است، شراب ناب بر او بنوشاند تا سیراب گردد:

وَ عِنْدِي عُصْبِيَّةٌ مَمْلُوحَةٌ مِنْ الرِّاحِ صَرَفًا وَ مَمْرُوحَةٌ

وَ أَحْسَنُ مِنْ بَهْجَةِ الْجَلْعَتِيِّ لَنْ عِنْدَهُمْ سَقْيُ دَسْتِيحَةٍ (دیوان بحتری، ج ۱: ۴۰۷)

(سرورم! یاران من دچار قحطی شراب ناب شده‌اند و در نظر آنان نوشیدن یک کاسه شراب بهتر از هر بخشش و عطای شاهانه است).

۵-۴- حرباء

حرباء به لغت سریانی نوعی سوسمار است و آن را به فارسی آفتاب پرست گویند (برهان، ۱۳۳۱، ج ۲: ۶۸۴). فارسی معرب است و اصل آن به فارسی «حرباء» می‌باشد (جوالیقی: ۱۱۹). اصل این لفظ از دو واژه خُر فارسی به معنای خورشید و بان یعنی نگهبان گرفته شده است (شیر، ۱۹۰۸: ۵۰). به طور کلی، سوسمار که با گرمای خورشید رنگ آن تغییر می‌پذیرد و گاهی زرد و گاهی سبز و یا سیاه رنگ دیده می‌شود، و در تقلب ضرب المثل گشته است (همان: ۵۰).

شاعر در توصیف جسد به صلیب کشیده شده بابک خرم دین، واژه حرباء را به کار برده است:

فَتَرَاهُ مُطَرِّدًا عَلَيَّ أَعْوَادِهِ مِثْلَ اطِّرَادِ كَوَاكِبِ الْجُوزَاءِ

مُسْتَشْرِفًا لِلشَّمْسِ، مُنْتَصِبًا لَهَا فِي أُخْرِيَاتِ الْجَدْعِ كَالْحَرْبَاءِ (دیوان بحتری، ج ۱: ۱۰)

(بابک (به دار آویخته شد) در حالی که همچون ستاره جوزاء (دوپیکر) سرش به جانب شمال آویزان و پاهایش به سمت جنوب است. او را می‌بینی در مقابل خورشید سوزان راست ایستاده است و بر روی چوبه دار، همانند آفتاب پرست، گویی عاشق آفتاب است و از آن روی بر نمی‌دارد).

۶-۴- مرزاب

مرزاب، همان مرزبان فارسی است، به معنای نگهبان مرزها. در دوره ساسانیان مرزبان منظور همان ساتراپ‌ها بوده است. «در حکومت ساسانی، واحدهایی از ارتش در اختیار ساتراپ‌ها (مرزبان) و استانداران بود. واحدهای مزبور را فرمانده کل قوا و وزیر جنگ یعنی (اران اسپاهبذ) در اختیار آنان می‌گذاشت. به هنگام جنگ، فرماندهی کل قوا با شاهنشاه بود. در این حال (ایران اسپاهبذ) فقط رئیس ستاد وی محسوب می‌شد» (ماسه، ۱۳۳۶ الف: ۲۰۱). شاعر در مدح حسن بن مخلد قصیده‌ای سروده و او را جزو بزرگان پارسی می‌داند:

هُوَ وَاحِدٌ فِي الْمَكْرُمَاتِ، وَ إِثْمًا
يَكْفِيكَ عَادِيَةَ الزَّمَانِ الْوَاحِدِ

غَنِيَتِ بِسُوْدِيهِ مَرَاذِبُ «فارسی»
هَذَا لَهُ عَمٌّ، وَ هَذَا وَالِدُ (دیوان بحتری، ج ۱: ۶۰۲)

(او یکه تاز عرصه بزرگی و کرامت است و در عبور از موانع و گرفتاری‌های زمانه او برای دردمندان کافی است. از اولاد مرزبانان پارس بوده و همین افتخار برایش کافی است).

۷-۴- تسوج

در دوره ساسانی، هر ناحیه‌ی مستقلی را کور یا استان می‌گفتند و هر استان به چند تسو (طسوج)، تقسیم می‌شد (شاه حسینی، ۱۳۵۳: ۷۳). در پایان شاهنشاهی ساسانی، تقسیم‌بندی منظمی از استان‌ها یا نواحی به عربی «بلد» و شاید به فارسی میانه «stry» وجود داشته است. استان به کوره (از خوره khora یونانی) تقسیم می‌شد. خوره که گاهی در فارسی جدید شهر خوانده می‌شد، چندان تفاوتی با استان نداشت. کوره نیز با استان یا بوم bum برابر گرفته شده است. هر کوره به رستاک (به عربی: رستاق) یا تسوگ tasug (به عربی طسوج) تقسیم می‌شد و روشن نیست که وسعت این تقسیمات فرعی چقدر بوده است (فرای، ۱۳۶۳: ۲۶).

این واژه دوبار به صورت جمع در دیوان بحتری مشاهده می‌شود. به عنوان مثال، شاعر قصیده‌ای را در مدح احمد بن طولون - یکی از فرمانروایان شام - سروده، و این واژه را به کار برده است:

أَمْدَحُ عَمَالَ الطَّسَاسِيحِ رَاغِبًا
إِلَيْهِمْ، وَ لِي بِالشَّامِ مَسْتَمْتَعٌ رَغْبُ (دیوان بحتری، ج ۱:

۱۲۳)

(من هرگز کارگزاران تسوهای اطراف عراق را از روی شور و اشتیاق نمی‌ستایم، زیرا در شام شخصی صاحب فضل و بسیار بخشنده فرمانروایی می‌کند).

۱. یک بار نیز در ج ۳ دیوان: ۱۳۷۸، این واژه به چشم می‌خورد.

۸-۴- جوسق

جوسق، بر وزن زورق معرب جوسه است که به معنی کوشک و کنایه از دوازده برج فلکی است (برهان، ۱۳۳۱، ج ۲: ۵۹۹). کوشک، سریانی (gwsga)، عربی (جوسق)، پهلوی (kosak)، عبری (kwsk)، این واژه در عربی ظاهراً از سریانی اخذ شده است، نه مستقیماً از فارسی (آذرنوش، ۱۳۵۴ الف: ۱۲۵) و گفته شده که معرب جوسه و به معنای قصر است و قصر واژه‌ای است که از رومی (castrum) گرفته شده است (شیر، ۱۹۰۸: ۴۸).

شاعر بزرگ دوره عباسی تقریباً سه مرتبه (ج ۱: ۴۳۱، ج ۳: ۱۴۸۱، ۱۴۸۴) در اشعار خود این واژه را به کار برده است:

فـ «الزُّو» و «الجوسق» الميمون قابله
 غنج «الصبيح» الذي يدعي بصناج
 بـ «سمرأ» سري همي و سامرني
 لهو نفي الهم عن قلبي بإخراج

(دیوان بحتری، ج ۱: ۴۳۱)

(در سامراء قصر «زو» و «کوشک» و بالاتر از این دو، ناز و کرشمه قصر «صبيح» غم و غصه را از دلم زدود و مجلس بزم و طرب شبانه مرا به وجد آورد).

۹-۴- جلنار و أرجوان

ارجوان، معرب ارغوان فارسی است. سرخ و سرخ روشن را گویند و رنگ سرخی را که به سیاه می‌زند «ارجوانی» گویند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۲: ۱۶۸۲). اصل لفظ سانسکریت (ragavan) است که از (raga) به معنی سرخ و از (van) که ادات نسبت است، تشکیل یافته است (شیر، ۱۹۰۸: ۸) و آن درختی است که شکوفه‌های سرخ دارد (کیا، ۱۳۵۲: ۳) و پارسیان در مجالس شادی و سرور برای تزیین از آن شکوفه‌ها استفاده می‌کردند (شیر، ۱۹۰۸: ۸). بحتری در دیوان خود یک بار این واژه فارسی را به کار برده است:

بأت بأحلام التيام تُعُرني
 رَوْدُ الثَّني كَالْقَضِبِ المائِدِ
 ضاهت بحلتيها تلهب خدّها
 حتّي اعتدت في أرجوان جاسيد (ديوان بحتري، ج ۱، ص ۵۵۰)

(آن محبوبه زیباروی که اندامش همچون شاخه درختان نرم و لطیف بود، با رویاهای بی اساس مرا فریفت. او گونه‌های خود را با زیور و زینت آراست و آن را چونان گل ارغوان تزیین نمود).

جلنار، همان شکوفه انار و معرب گلنار است و گفته شده که «نگارش صحیح آن جرنار است» (حاشیه دیوان بحتری، ج ۱: ۵۰۹). در دیوان بحتری، دو بار (ج ۲: ۷۱۱ و ج ۱: ۵۰۹) این واژه به چشم می‌خورد:

قاتل الله قاتلات العواني
 بالغرام المنبي عن العي رُشده!
 و العيون المراض يوقد عنهُ
 ن جوي بمرض الجوانح وقده

۲. الزو: یک نوع کشتی بزرگ است که متوکل در آن قصر محکمی ساخت و بحتری در آنجا هم نشین متوکل بوده است.

۲. یکی از قصرهایی است که متوکل در سامراء ساخته است و در راه بنای آن پنج هزار درهم هزینه کرده است.

وَالْحُدُودِ الْحِسَانِ يَبْهِي عَلَيْهَا
 حُلْنَارُ الرَّبِيعِ طَلْقًا وَ وَرْدُهُ (دیوان بحتری، ج ۱: ۵۰۹)
 (خداوند قاتلانی را که با عشق گمراه کننده خود، زیبارویان را از بین می‌برند، نابود سازد، و همچنین بنیاد قاتلان چشمان مستی که با مستی خود آتشی سوزان در جان‌ها افکنده‌اند و قاتلان گونه‌های سرخ و زیبا و با طراوت را که همچون گل انار بهاری هستند، از بیخ برکنند).

۱۰-۴- سمند و سوذنیق

سمندل که جوهری آن را سندل و ابن خلکان سمند گفته است و آن پرنده‌ای است که خوراکش گیاه سبز رنگ خشکی به نام «بیش» است که در سرزمین چین می‌روید. سمندل از آتش لذت می‌برد و مدت‌ها در آن می‌ماند. این پرنده در سرزمین هند موجود است، و گفته شده موجودی است شبیه روباه راه راه با چشمانی قرمز و دم بزرگ که از پشم آن دستمال می‌بافند و این دستمال را در آتش می‌افکنند که نمی‌سوزد. بعضی معتقدند که این پرنده در میان آتش تخم گذاری می‌کند و آتش در او اثری ندارد و از پر او دستمال‌هایی ساخته می‌شود که به سوی سرزمین شام برده می‌شود. این دستمال‌ها زمانی که کثیف شوند، در آتش افکنده شده و تمیز می‌شوند، ولی نمی‌سوزند. ابن خلکان گفته است: قطعه‌ای از این دستمال در آتش افکنده شد، اما آتش هیچ اثری بر آن نگذاشت و آن در روغن فرو برده شده، روی فتیله روشن چراغ گذاشته شد، پس زبانه کشید و مدت زمانی طولانی شعله ور ماند سپس آن را خاموش کردند اما دستمال هیچ تغییر شیمیایی نکرده و به همان حالت اولیه خود باقی ماند (دمیری، ج ۱، ۱۳۶۴: ۵۷۴-۵۷۳). سمند همان اسب را گویند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۹: ۱۳۷۲)، سوذنیق همان باز شکاری یا شاهین را گویند (دمیری، ۱۳۶۴، ج ۱: ۵۸۰). و سَوْدَق و سُوذَنِق و سُوذَانِق و سُوذَانِق و سِيدَنُوق و سَوْدَنِيق و...به کار رفته است (شیر، ۱۹۰۸: ۸۸).

شاعر عرب در دیوان خود یک بار از این دو واژه استفاده کرده است:

طَرَقْنَا تِلْكَ الْهَدِيَّةَ وَالصَّهْهَ — بَاءٌ مِنْ خَيْرٍ مَا تَبَرَّعَتْ تُهْدِي
 قَدْ تَرَكْنَا لَكَ الْمَرَائِبَ مِنْ أَحْ — وَيْ غَرِيبٍ فِي كُونِهِمْ أَوْ سَمَنْدٍ (دیوان بحتری، ج ۱، ص ۵۶۰)

(بهترین هدیه‌ها و شراب نابی که بدون هیچ چشم داشتی بر ما بخشیدی، به دست ما رسید و ما مرکب‌های سیاه رنگ و سمند خود را نزد تو نگاه داشتیم)

لِي مِنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ نَوَالٌ — لَمْ تَنْلُهُ كُدُورَةُ التَّرْنِيقِ
 يَهْبُ الْأَعْيَدُ الْمُهَفِّفَ كَالطَّا — وَوَسِ حُسْنًا، وَالطَّرْفَ كَالسَّوْدَنِيقِ

(دیوان بحتری، ج ۳: ۱۴۸۸-۱۴۸۷)

(دائماً بخشش‌های فراوان و خالصانه ممدوح به سوی من سرازیر می‌گردد، و غلامی خوش هیكل زیباروی همچون طاووس و اسبی نجیب چونان باز شکاری بر من عطا کرد).

۱۱-۴- دسکرة

دسکرة، ساختمانی شبیه قصر که اطراف آن خانه‌هایی است و جمع آن دساگر می‌باشد که برای پادشاهان بوده است (جوایقی، ۱۹۶۶: ۱۵۰). سر شاهراه خراسان اولین منزلگاه «دسکرة الملک» بود. از خصوصیات که درباره محل آن ذکر شده، بعید نیست که همان دستگرد معروف باشد که خسرو پرویز در آنجا قصری باشکوه داشته است (لسترنج، ۱۳۳۷: ۶۸). شهری دارای نخل‌ها و کشتزارهای آباد است. گویند که خسرو پادشاه ساسانی در فصولی از سال در آنجا اقامت می‌گزید و به همین خاطر دسکرة الملک به نام پادشاه نامگذاری شد (اصطخری، بی‌تا: ۶۱).

بحتری نیز بیش از چهار مرتبه در دیوان خود این واژه را به کار برده است. به عنوان مثال، در هجای احمد بن صالح بن شیرزاد چنین گفته است:

لُعْمَرُكَ مَا فِي شِيرَزَادٍ وَ لَا ابْنِهِ مَكَانٌ تُدَانِيهِ الْعُلَا أَوْ تُخَالِطُهُ
وَ أَحَجَّ بِحَجَامِ الدَّسَاكِرِ أَنْ يُرِي لَهُ ابْنُ ضَلَالٍ نَاذِحُ الْخَيْرِ شَاخِطُهُ

(دیوان بحتری، ج ۲: ۱۲۳۱)

(سوگند یاد می‌کنم که شیرزاد و پسرش هیچ بویی از بزرگی و عزت نبرده‌اند. شایسته است که این شخص حجامت کننده قصر، چنین فرزندی گمراه و بی‌خیر داشته باشد). علاوه بر مورد ذکر شده، شاعر در ج ۱: ۶۰۹، ج ۴: ۲۴۵۳، ج ۲: ۸۹۹، واژه مذکور را به کار برده است.

۱۲-۴- اِفرند و بَرند

اِفرند و برند هر دو به یک معنی می‌باشند و در واقع افرند معرب برند فارسی است. اِفرند، فر و نیکویی. همان ارونند است، حشمت و جاه و مهتری و اِفرند جوهر شمشیر. شمشیر جوهردار را گویند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۲، ۳۰۴۷). البته، گفته شده گل سرخ و جامه‌ایست و معرب پررنگ و دانه انار می‌باشد (کیا، ۱۳۵۲: ۳۲). فارسی معرب است زینت و زیور شمشیر و آن را به صورت بَرند نیز می‌خوانند (جوایقی، ۱۹۶۶: ۲۴۳). گفته شده معرب بَرند است (رامپوری، ۱۳۶۳: ۶۴۲). بحتری تقریباً شش بار در دیوان خود این واژه را به کار برده است:

فَللسَيْفِ مَسْلُولاً أَشَدُّ مَهَابَةً وَ أَظْهَرَ اِفرنداً مِنَ السَّيْفِ مُغْمِداً (دیوان بحتری، ج ۲: ۶۷۳)

(شمشیر از نیام برکشیده با هیبت تر و آراسته تر از شمشیر در غلاف است).

در قصیده‌ای که در مدح معتز خلیفه عباسی سروده، چنین آورده است:

وَ لَيْلٍ كَأَنَّ الصُّبْحَ فِي أُخْرِيَاتِهِ حُشاشَةٌ نَصَلُ ضَمِّ اِفرندَهُ غِمْدُ
تَسْرَبْلَتُهُ وَ الذُّبُّ وَ سَنَانُ هاجِعُ بَعَيْنِ ابْنِ لَيْلٍ مَا لَهُ بِالْكَرِيِّ عَهْدُ

(دیوان بحتری، ج ۲: ۷۴۲)

(چه بسا شبی تار که روشنایی در آخر آن شب همچون باقیمانده شمشیری بود که غلاف، زینت و زیورش را پوشانده بود. چونان دزدی که خواب از سرش پریده وارد این شب شدم، حال آنکه گرگی خواب آلوده نیز در سر راه کمین کرده بود).

ذَهَبَ الشَّبَابُ وَ غَاضَ مَاءُ بَرْنِدِهِ فَالْيَوْمَ مِنْهُ كُلُّ وَرْدِ آجِنُ (دیوان بحتری، ج ۴: ۲۲۲۲)

(جوانی با آن طراوت و آراستگی از بین رفت و امروز طعم و مزه همه چیزهای گوارا تغییر یافته است). علاوه بر مثال‌های ذکر شده شاعر در ج ۲: ۷۵۲، ج ۲: ۹۷۷، ج ۳: ۱۴۸۳، این واژه را به کار برده است.

۱۳-۴- بند و باری

بند، علم بزرگ که زیر آن ده هزار مرد باشد و جمع آن بنود است (کیا، ۱۳۵۲: ۸). بحتری دو مرتبه به صورت جمع این واژه را به کار برده است. وی در مدح معتز خلیفه عباسی چنین سروده است:

مَلِكٌ ثَمَلًا الْعُيُونُ بَهَاءً حِينَ يَبْدُو فِي تَاجِهِ الْمَعْقُودِ

عَالِمًا أَنْ رَايَةَ النَّصْرِ لَا تُر فَعُ إِلَّا مَعَ الْبُنُودِ السُّودِ (دیوان بحتری، ج ۲: ۷۲۹)

(آنگاه که پادشاه با تاج زیبای خود چهره می‌نمایاند، همگان محو جمال او می‌شوند، و پادشاه خود می‌داند که پرچم پیروزی جز با پرچم‌های سیاه (شعار عباسیان) بالا برده نمی‌شود).

يَعْتَدِي حَيْثُ فَتَعْدُو الْمَنَايَا بَيْنَ رَايَاتِهِ وَ بَيْنَ الْبُنُودِ (دیوان بحتری، ج ۲: ۸۱۰)

(سپاهیان او صبح خیلی زود به راه افتادند و مرگ در بین پرچم‌های کوچک و بزرگ آنان به راه افتاد).

اما بوریاء و بوری و باریاء، حصیر بافته شده را گویند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۳: ۴۰۶۳). بوریاء مأخوذ از آرامی است. حصیری است که از نی شکافته مخصوص سازند. معرب آن باری است. حصیری است که در خانه اندازند (همان، ج ۴: ۵۰۶۸). بوریاء، فارسی و عربی آن بوری و باری است (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۴۶). در دیوان بحتری، یک بار به صورت جمع در قصیده‌ای که در هجو مستعین سروده، این واژه به کار رفته است:

فَلَوْ أَنَا اسْتَطَعْنَا لَأَفْتَدِينَا فَطُوعَ الرَّقْمِ مِنْهُ بِالْبَوَارِي (دیوان بحتری، ج ۲: ۹۳۶)

(اگر می‌توانستیم، حتماً حصیرها را به جای بخشش‌های او فدیة آزادی خود می‌کردیم).

۱۴-۴- أسطول و بربند

بربند، پیش بند کودکان، پارچه‌ی کم پهنا یا نواری به پهنای چهار انگشت که طفل را چون در گهواره خوابانند بدان بندند تا نیفتند، و بربند اسب همان کمر بند یا سینه بند اسب است (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۳: ۴۵۲۱). «بر» در فارسی به معنای سینه و «بند» به معنای ریسمان است. در بصره، به فروند تغییر یافت و منظور از آن ایزاری بود که بر پشت گارگری که خرما را می‌چیند، می‌بستند (سامرایی، ۱۹۹۷: ۴۶). شاعر یک بار در قصیده‌ای که در هجای شخصی به نام دحمان بن نهیک سروده، از این واژه استفاده کرده است:

إِذَا عَلَتْ هَضْبَاتُ الْفُرْسِ مِنْ شَرَفِ وَ رَاحَتْ شُيُوحُكَ قُعْسًا فِي التَّبَابِينِ

مُفَوِّسِينَ عَلَيَّ الْبَرْبِنْدِ، يَطْرِبُهُمْ سَجْعُ الزَّمْرَتَا وَ أَصْوَاتُ الطَّوَّاحِينِ (دیوان بحتری، ج ۴: ۲۳۲۱)

(زمانی که پارسیان بر قلّه‌های شرف و بزرگی ایستاده بودند، بزرگان قوم تو در قعر خواری و ذلت فرو رفته و مشغول چیدن خرما بودند و آواز خوانی و صدای آسیاب آنان را به طرب وامی‌داشت).
 أسطول، سفینه، کشتی و جهاز جنگی را گویند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۲: ۲۲۸۷). مجموعه‌ای از کشتی‌ها را گویند و این واژه معرب است (حاشیة دیوان بحتری، ج ۲، ص ۹۸۴). با بررسی‌های به عمل آمده در دیوان بحتری تنها یک بار این واژه به چشم خورده است:

يَسُوْقُونَ أُسْطُولًا كَأَنَّ سَفِينَهُ
 سَحَائِبُ صَيْفٍ مِنْ جِهَامٍ وَ مُمَطِرٍ (ديوان بحتري، ج ۲: ۹۸۴)
 (آنان ناوگانی دریایی را می‌رانند که گویی کشتی‌های آن ابرهای باران زا و بی باران تابستانی هستند).

۱۵-۴- تَبَان و قرطق

تُنْكَه، تَنْبَان (tonbān, tonoka)، شلوار، مخصوصاً نیم شلوار تنگ و چرمی که به طرز جالبی گلدوزی می‌شد و حریران کشتی سنتی به تن می‌کردند. آن‌ها در کمر بسیار چسبان بود و تا زیر زانوها می‌رسید (یوسفی، ۱۳۸۲: ۳۸۷). با تحقیقی که در دیوان بحتری به عمل آمد، مشاهده شد که شاعر فقط یک بار به صورت جمع از این واژه استفاده کرده است:

إِذَا عَلَتْ هَضْبَاتُ الْفُرْسِ مِنْ شَرْفٍ
 رَا حَتَّ شَيْوُخُكَ قَعَسًا فِي التَّبَائِينِ

(دیوان بحتری، ج ۴: ۲۳۲۱)

(زمانی که پارسیان بر قلّه‌های شرف و بزرگی ایستاده بودند، بزرگان قوم تو در قعر خواری و ذلت فرو رفته بودند).

قرطق معرب کرته و نوعی لباس مخصوص فارسیان بود. معرب کُرْتَه و قبایی است نیم تنه (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱: ۱۷۵۰۷). و قَرَطَقْ کرته پوشیدن بر تن کسی است (کیا، ۱۳۵۲: ۳۵). این کلمه در کردی «کُرْتک» می‌باشد (شیر، ۱۹۰۸: ۱۲۴). لباسی شبیه به قباء و سفیدرنگ می‌باشد که آن لباس عجم است (جوالبقی، ۱۹۶۶: ۲۶۴). بحتری تنها یک بار این واژه را به کار برده است:

يَتَلَطَّى كَأَنَّهُ لِيَصْنُوفَ السَّ
 فَوْقَ ضَعْفِ الصَّغَارِ إِنْ وَكَّلَ الْأُمَّ
 سِي فِي عَسْكَرِ شِهَابِ النَّارِ
 رُ إِلَيْهِ، وَ دُونَ كَيْدِ الْكِبَارِ
 عَن كَنَارٍ يُضِيءُ تَحْتَ الْكَنَارِ
 رَشًا تُخْبِرُ الْقَرَاظِقُ مِنْهُ

(دیوان بحتری، ج ۲: ۹۸۹)

(صورت آن غلام از شدت خشم چنان برافروخته شده که در میان اسیران همچون شهابی می‌درخشد. او جوانی مسؤولیت پذیر است و همچون نوجوانان بی‌تجربه و خام نیست. در مقابل، از مکر و حیلۀ بزرگسالان به دور است. آن آهوی زیبا، چونان پرنده خوش صدای سفید رنگ، کُرْتَه زیبای حریری بر تن دارد).

۱۶-۴- منجنيق و درفس

منجنيق، فلاخن مانندی بزرگ است که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ در آن انداخته و به طرف دشمن اندازند. معرب من چه نیک است. منجنوق و مُنْجِنِيق نیز به کار رفته است (کیا، ۱۳۵۲: ۴۲). عجمی معرب است و نقل شده که ابوالفراء معتقد است آن را باید منجنوق خواند و دیگری معتقد است که باید منجلیق باشد، و صحاح معتقد است که اصل آن به فارسی (من جی نیک) و فارسی آن مَنجَنیک است، و یا اصل آن «مَنجَک نیک» که منجک به معنای صعود به بلندی است و صحیح آن است که وزن مَنجَنِيق «فَعْلِيل» می‌باشد (جوالیقی، ۱۹۶۶: ۳۰۵). مسلمانان ساختن منجنيق را فراگرفتند - و آن ابزاری است که به وسیله آن به سوی دشمنان سنگ پرتاب می‌شود- و از نظر ابن هشام اولین کسی که در اسلام از منجنيق استفاده کرده، حضرت رسول (ص) بوده است (صالح، ۱۹۷۶: ۴۰۲). شاعر در دیوان خود سه بار^۱ از این واژه استفاده کرده است. به عنوان مثال، در هجو شخصی چنین گفته است:

مَجَانِيقُ شَوْمِكْ مَنْصُوبَةٌ عَلَيَّ «آلِ وَهَبٍ» تُثِيرُ الْعُبَارَا (دیوان بحتری، ج ۲: ۱۰۲۱)

(منجنيق‌های نحس تو علیه آل وهب در میدان نبرد گرد و غباری بر پا کرده است).

درفش، به معنی فروغ و روشنی و چیزی که درخشان باشد و عَلمی را گویند که در روز جنگ بر پا کنند (برهان، ۱۳۳۱، ج ۲: ۸۳۸) این واژه از درفشیدن یعنی درخشیدن گرفته شده است (شیر، ۱۹۰۸: ۶۲). پارچه سه گوشه که به زر منقش کرده و بر سر علم بندند و چون معنی درفشیدن، لرزیدن است این را نیز درفش از آن گویند که از باد لرزد (رامپوری، ۱۳۶۳: ۳۶۲). گفته شده، چون جهان با فریدون راست شد، کاوه را سپاهسالار خود کرد و هرچه از بین برده بود، همه در زیر دست کاوه کرد و کوه سپاه برداشت و گرد جهان آمد و همه جهان را از مخالف پاک کرد و جهان افریدون را صافی کشت. کاوه هر جا جنگ داشتی علم خویشتن پیش داشتی و پیروز یافتی، بعدها وقتی ضحاک بمرد، آن علم اندر خزینه کردی بهر جنگ بزرگ و هر کس چیزی بدان می‌کردند از گوهر و یاقوت تا چندان چیز بر تن آن کردند که پوست ناپدید شد، آن را درفش کاویانی نام کردند و معنی درفش به پهلوی علم باشد و چیزی تابان را درفشان گویند (بلعمی، ۱۳۳۷: ۲۹).

درفش کاویانی، پرچم شاخص ساسانیان بود و برخی نوشته‌اند که آن پرچمی بود که اردشیر، در جنگی که با اردوان اشکانی نمود و به شاهنشاهی رسید، برافراشت و پیروز گردید و شگون و خوش بختی آن را فراگرفت و شاهان بعد از او آن را جواهر نشان نمودند تا اینکه در جنگ قادسیه، به چنگ عرب‌ها افتاد (شهمردان، ۱۳۵۴: ۴۲) این واژه تنها یک بار در دیوان بحتری، در قصیده سینیّه او به کار رفته است:

وَ إِذَا مَا رَأَيْتَ صُورَةَ «أَنْطَا
وَ الْمَنَائِيَا مَوَائِلُ، وَ «أَنْوَشِرْ
كَيْتَةً» إِرْتَعَتْ بَيْنَ «رُومٍ» وَ «فُرسٍ»
وَ ان «يُجِي الصَّفوفَ تَحْتَ الدَّرْفَسِ»

(دیوان بحتری، ج ۲: ۱۱۵۶)

(آنگاه که تصویر نبرد انطاکیه را بنگری، در میان دو سپاه روم و فارس، ترس تمام وجودت را فرا می‌گیرد. مرگ‌ها به پا ایستاده‌اند (همگی منتظر لحظه مرگ هستند) و انوشیروان رهبری سپاهیان را زیر پرچم کاویانی بر عهده دارد).

۱۷-۴- برید و سراج

برید، معرب دم بریده است و از «بریده دنب» به معنی استری که فرستاده را برده است، می‌آید. سابق بر این مقرر بود که در فاصله دوازده میل برای سواری نامه‌بران سلطان، استری می‌گذاشتند، چون نامه بر می‌رسید به جهت نشان که معلوم شود آن استر به نامه‌بر داده شده دم آن را می‌بریدند و آن بریده دم می‌شد و آن روند را به تدریج «بُرید» خواندند و عرب ضم آن را فتح خوانده و «بُرید» به معنای رسول استعمال کردند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۳: ۴۶۸۲-۴۶۸۱). یکی از وسایل عمده دولت و ادارات آن، پست بود که در ایران ساسانی به علت عظمت کشور و نیاز شاهان بر آشنایی از گوشه و کنار آن، گسترش فراوانی یافته بود. در عربی جاهلی و اسلامی، کلمه برید را پست و چاپار و چاپارخانه به کار می‌بردند. این کلمه که از اصل لاتینی (veredus) و یونانی (beredus) است. به احتمال فراوان از فارسی به عربی راه یافته، نه مستقیماً از لاتینی یا یونانی (آذرنوش، ۱۳۵۴ الف: ۱۸۰) این واژه یک بار در دیوان شاعر به چشم خورد. آنگاه که در هجو شخصی چاپار (پست چی) چنین آورده است:

فِيَا ذُلِّ الْبُرِيدِ وَ مُبْرِدِيهِ
إِذَا فَضَّتْ خَرَائِطُهُ الْخُرُوطُ! (دیوان بحتری، ج ۲، ص ۱۲۲۶)

(تو همان کسی هستی که چهارپای توسن افسار را از دست گسیخته و ظرف حاوی نامه‌ها را در هم شکسته و تو را خوار و ذلیل و شرمنده نمود).

اما سراج، همان چراغ فارسی است. این واژه در زبان‌های سریانی = srğa، مندایی = srąga، عربی = سراج، و پهلوی = srąg به کار رفته است (آذرنوش، ۱۳۵۴ الف: ۱۲۰).

ایرانیان در موقع روشن کردن چراغ دعای مخصوص می‌خواندند و به سبزه یا آینه یا اسب یا روی خوش نگاه می‌کردند. این عادت در زمان ساسانیان نیز مرسوم بوده است (هدایت، ۱۳۱۲: ۱۰۳). کلمه‌ی سراج چهاربار در قرآن و بارها در شعر پیش از اسلام به کار رفته است. همه‌ی نویسندگان عرب کلمه‌ی سراج را کلمه‌ی عربی اصیلی می‌دانند (آذرنوش، ۱۳۸۰: ۱۱۵). اما فرنکل می‌نویسد که این کلمه ظاهراً مستقیماً از فارسی «چراغ» به عربی راه یافته، حال آن‌که زبان آرامی مدت‌ها پیش آن را از فارسی اخذ کرده به صورت srąga (سریانی srğa) به کار می‌برده است. آن چه باعث می‌شود فرنکل به این نظر کاملاً ایمان نداشته باشد، این است که ملاحظه می‌کند «چ» فارسی در کلمه‌ی عربی به «س» مبدل شده،

حال آن که «ج» هنگام معرب شدن به حرف دیگری غیر از «س» (بیشتر «ص» و «ش») تغییر می‌یابد (همان: ۱۱۵).

بحتری نیز یکبار در شعر خود این واژه را به کار برده است:

وَمُنَادِمِينَ كَانَتْهُمْ سُرُجُ الدُّجَىٰ أَيْمَانُهُمْ بَنَوَالِهِمْ تَبَجَّسُ (دیوان بحتری، ج ۲: ۱۱۸۲)

(چه بسا هم نشینانی که گویی چراغان شب تار من و بسیار بخشنده و بزرگوار بودند).

۱۸-۴- صبهید و أساوره

إصبهید، صبهید معرب سپهید است (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱۰: ۱۴۸۶۲). در فارسی به معنای فرمانده لشکر است، البته، اسم علمی برای پادشاهان طبرستان نیز بوده است (شیر، ۱۹۰۸: ۱۰۷)، و مانند امیر است در عرب (جوالبقی، ۱۹۶۶: ۲۱۸). تا زمان خسرو اول، سپاه مملکت به سرکردگی یک نفر سردار کل بود به عنوان «ایران سپاهید»، لکن سعه اختیار و بسط ید این شخص بیش از یک نفر فرمانده کل قوا به مفهوم امروزی‌اش بود. وی تصدی وزارت جنگ و ریاست کل قوا و مأموریت عقد صلح هرسه را با هم جمع داشت (کریستن سن، ۱۳۸۶: ۵۴-۵۳). از جمله حقوق سپاهید آن بود که به آواز بوق و شیپور داخل لشکرگاه شود (همان: ۵۵). اما أساوره جمع أسوار و أسوره و جمع الجمع سیوار است سواران فرس و اسپان را گویند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۲: ۲۰۱۹). و آن عجمی معرب است و به معنای تیرانداز و سوارکار می‌باشد (جوالبقی، ۱۹۶۶: ۲۰).

شریف زادگان مرزبان همان حاکمان ولایت‌ها بودند، و در بسیاری از منابع اسلامی ذکر آنان رفته است، مخصوصاً در پیمان‌های صلحی که فرمانروایان عرب هنگام فتح سرزمین‌ها می‌بستند. اسپهید (أصابذة) از جمله مردان جنگجویی بودند که طبقه نظامی را تشکیل می‌دادند، و این طبقه در زمان خسرو انوشیروان تحت فرمان رهبر کل «ایران اسپهید» در آمد. شاهنشاه چند تن از سوارکاران این طبقه را برگزیده و به آنان لقب «أساوره» را داد، آنان نخبگان سپاه و حامیان اولیه آن محسوب می‌شدند (صالح، ۱۹۷۶: ۳۱). بحتری در دیوان خود یک بار از این دو واژه فارسی استفاده کرده است:

هِمَّةٌ تَرُدُّ الدُّنْيَا، وَ نَفْسٌ شَرُفَتْ أَنْ تَهُمَّ بِالْإِشْرَافِ

وَعَلَا فِي الصَّبْهِدِينَ وَدَنَا أَتَّهَى فِي الزُّيُودِ وَالْأَعْوَابِ (دیوان بحتری، ج ۳: ۱۳۸۸)

(ممدوح همت و اراده‌ای والا داشته و از پستی و پلشتی به دور است و چنان عزت نفس و بلند مرتبگی دارد که آرزو داشتیم (ای کاش) در بین اعراب چنین عظمتی وجود داشت).

و یا در مدح یکی از افراد خاندان سهل چنین گفته است:

بَيْنَ الْمُلُوكِ إِلَيَّ الْأَسَاوِرَةَ انْتَهَى شَرَفَانِ فِي عَلِيَاكَ يَجْتَمِعَانِ

(دیوان بحتری، ج ۴: ۲۳۴۵)

(در بین پادشاهان و سوارکاران فارسی از دو جهت بزرگی و شرف در تو جمع شده است).

۱۹-۴- دهقان

دهقان، معرب و مأخوذ از دهگان فارسی است منسوب به ده و آن در قدیم به ایرانی اصیل صاحب ملک و زمین اعم از ده نشین و شهرنشین اطلاق می‌شده است. ده به معنی روستا و گان به معنی لیاقت و نسبت است. دهگان در قدیم به معنای مالک یا دارنده‌ی ده بوده است. چون مالکان ایرانی دهقان نامیده می‌شدند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۸: ۱۱۳۱۶). بسیاری از مردان عمل و ادب دوره اسلامی دهقان و دهقان زاده بودند و از معروف‌ترین آنان می‌توان فردوسی و فرخی و نظام الملک طوسی را نام برد (آبادی، ۱۳۵۶، شماره ۱۷۹). شاعر در مدح ابن حمدون یکی از زبان شناسان مشهور دوره عباسی چنین سروده است:

تِلْكَ الْأَعْمَاجُ تَنْمِيكُمْ أَوَائِلُهَا إِلَيَّ الدَّوَابِّ مِنْهَا وَالْعَرَانِينِ
فَخَرُّ الدَّهَاقِينِ مَأْتُورٌ وَفَخَرُّكُمْ مِنْ قَبْلِ دَهْقَنِ آبَاءِ الدَّهَاقِينِ^۱ (دیوان بحتری، ج ۴: ۲۲۵۰)

(بزرگان و افراد مشهور پارسی به شما منسوب هستند. افتخارات دهقانان بزرگ (در طول تاریخ) نقل شده است. در حالی که آن بزرگی و عزت شما بود که آب‌آب و اجداد دهقانان را به چنین جایگاهی رساند).

۲۰-۴- فرسخ

فرسخ، واحد اندازه‌گیری فارسی معرب از فرسنگ است (جوالبقی، ۱۹۶۶: ۲۵۰). فرسنگ سریانی (prsha-)، و مندایی (parsa) عربی (فرسخ) و پهلوی (frasanx یا frasang) می‌باشد (آذرنوش، ۱۳۵۴: ب: ۱۲۴) و آن قدری باشد معین از راه و آن به مقدار سه میل است و هر میلی دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی به قدر بیست و چهار انگشت دست باشد که به عرض در پهلوی هم گذارند و آن شش مشت است (برهان، ۱۳۳۳، ج ۳: ۱۴۶۲). شاعر این واژه را دو بار (ج ۳: ۱۳۷۴ و ۱۷۸۷) در شعر خود به کار برده است:

هَلَّا تَوَقَّفْتُمْ مَسَافَةَ فَرَسَخٍ حَتَّى يُجَاوِزَكُمْ إِلَيَّ «إِسْكَافِ»؟! (دیوان بحتری، ج ۳: ۱۳۷۴)
(شما حتی یک فرسخ راه را برای رسیدن به سرزمین اسکاف نپیمودید؟!)

۲۱-۴- سربال

سربال (Sālvar)، شلوار، شلوارهای گشاد با تفاوت‌های بسیار در بافت و جزئیات، که زنان و مردان در ایران از روزگار قدیم به پا می‌کردند (یوسفی، ۱۳۸۲: ۳۸۵). البته، پیراهن و هرچه پوشیده شود را نیز گویند (رامپوری، ۱۳۶۳: ۴۶۵). شلوار و ساق پیچ، تن پوش سنتی مردم بادیه نشین در آب و هوای خشن بوده و تا اوایل دوران هخامنشی توسط عشایر شرق ایران پوشیده می‌شد (السی، ۱۳۸۲: ۹۵).

نَقِي السَّرْبَالِ قَدْ أَوْضَحَتْ طَرِيقَتَهُ الْقَصْدُ بُرْهَانَهَا (دیوان بحتری، ج ۴: ۲۱۷۸)

(او شخصی پاکدامن و لباسش عاری از هرگونه ناپاکی است، و راه و روشش دلیل و برهان او را آشکار نموده است)

۱. علاوه بر این، شاعر در ج ۲ دیوان: ۱۲۳۰ نیز این واژه را به کار برده است.

۱. اسکاف نام شهری است در نهروان (حاشیه دیوان بحتری، ج ۳: ۱۳۷۴).

۲. این واژه در ج ۴: ۲۰۹۴ نیز مشاهده گردید. و در ج ۴: ۲۲۹۲ به صورت فعل «تَسْرَبَلُ» نیز در دیوان شاعر استعمال شده است.

۲۲-۴- بخت

بخت، به معنای قسمت و بهره است. این کلمه را عرب از فارسیان گرفته‌اند و به معنای «جد و حظ» است (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۳: ۴۴۰۱). این کلمه فارسی محض و به معنای بهره و نصیب است. در زبان کردی، بخت و در زبان ترکی بختسز یعنی بدون شانس به کار می‌رود (شیر، ۱۹۰۸: ۱۷).

أَلَيْسَ مِنْ شُؤْمٍ بَخْتِي أَصِبتُ نَفْسِي بَعِينِي (دیوان بحتری، ج ۴: ۲۳۵۳)

(آیا این از تیره روزی و بدبختی من نیست که خودم، خودم را چشم زده‌ام).

۲۳-۴- شاه

شاه، یک واژه فارسی است، که در سکه‌ها به صورت ملکا (که از آرامی گرفته شده است) نوشته شده و «ملکاً ملکا» به معنای شاهنشاه است. شاهنشاه ساسانی در خطابی که به بزرگان و امرای ارمنستان می‌نموده، غالباً خود را چنین می‌ستوده: «شاه شاهان، فره مندترین مَرَدِیسنان، هم پایه خورشید آسمان» (کریستن سن، ۱۳۸۶: ۱۳۳). خسرو اول در مکتوبی که به یوستینیانوس می‌نویسد، اوصاف خویش را چنین یاد می‌کند: «نِغ، نیکو، آرامش بخش مِهَن و مان، ارجمند، خسرو، شاهان شاه، نیک بخت، پارسا، نکوکردار، آنکه از ایزدان بهروزی بزرگ و فرمانروایی پهناور یافته، تهمتن تهمتنان، هم پیکر ایزدان» (همان: ۱۳۳). بحتری در قصیده‌ای سه بار این واژه فارسی را به کار برده است:

لَوْ قِيلَ: مَنْ حَازَ السَّمَاحَةَ وَ النَّدِي يَوْمَ الْفَخَارِ؛ لَقِيلَ: ذَاكَ الشَّاهُ
الشَّاهُ؛ شَاهُ الْمَجْدِ غَيْرَ مَدْفَعٍ حَازَ الْمَكَارِمَ كُلَّهَا بُرْدَاهُ

(دیوان بحتری، ج ۴: ۲۴۳۲)

(اگر در روز افتخار و بزرگی گفته شود چه کسی به اوج بزرگی و بخشش رسیده است، مسلماً در جواب می‌گوییم آن شاه، شاه با عظمت و بی نظیری که به همه خوبی‌ها و مکارم اخلاقی دست یافته است).

۲۴-۴- تاج

تاج (tāj) بنا به گفته‌ی آدام اولریوس^۱ و انگلبرت کمپفر^۲، کلاهی حاشیه دوزی شده، معمولاً از ترک‌های نمدی بوده و درویشان در قرن هفدهم میلادی به سر می‌گذاشتند، که به تاج مولوی تاج پوست به معنی تاج از پوست بره و امثال آن نامیده می‌شد. در کشتی سنتی که متصل به مراتب درویشی بود، قهرمان کلاهی به نام تاج فقر، تاج درویش دریافت می‌کرد (یوسفی، ۱۳۸۲: ۳۸۶).

نظام حکومتی ساسانی از همان زمان اردشیر اول ۲۲۶م تا پایان آن یعنی زمان یزگرد سوم، یک حکومت استبدادی فردی بود که بر پایه اعتقاد به نظریه‌ی حق الهی مقدس داشتن پادشاهان، استوار بود. و این همان حقی بود که فرصتی را برای اردشیر بنیان‌گذار این دولت فراهم آورد تا خود را شاهنشاه «ملک الملوک» بنامد، زیرا تاج پادشاهان فارسی را تنها موجودی الهی که با مظهرهای گوناگون بزرگی

1. Adam olearius

2. Engelbert Kaempfe

و تقدیس احاطه شده باشد، می‌پوشید (صالح، ۱۹۷۶: ۳۰). تاج یکی از کهن‌ترین کلمات فارسی معرب است. عالی‌ترین سند موجود کتیبه معروف النماره (سال ۳۲۸ میلادی) است و در آن کلمه تاج ضمن جمله ذوأسر التاج (آن کس که تاج را بستد) آمده است. (این کتیبه که در دهها کتاب بازنویسی و آوانویسی و ترجمه شده است، اولین بار توسط Macler و Dussaud کشف شد) (آذرنوش، ۱۳۸۰: ۱۰۹) بحتری بیش از هفت مرتبه^۱ از این واژه استفاده کرده است. به عنوان مثال، در قصیده‌ی مدحیه‌ای چنین آورده است:

وَأَشْدُّ أبا عَبَّاسٍ كَفَّكَ بِالْعُلَا
إِنَّ الْعُلَا مِنْ أَشْرَفِ التَّيْجَانِ (دیوان بحتری، ج ۴: ۲۳۷۲)

(ای ابو عباس کرامت و بزرگواری را به چنگ آور. به درستی که بلند مرتبگی از بهترین و شریف‌ترین تاج‌هاست).

۲۵-۴- نرد

نرد، یک بازی مشهور است که اردشیر بن بابک یکی از پادشاهان ساسانی آن را وضع کرد، و در اصل نردشیر بوده است. نرد و نردشیر، nrdsir بازی معروفی که در پهلوی newartāsir خوانده می‌شد (آذرنوش، ۱۳۵۴ الف: ۱۲۷). از مخترعات بزرگمهر است که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند که نرد قدیم است. اما دو کعبتین داشته، اردشیر بابک آن را وضع کرده است لذا به آن «نردشیر» نیز گویند. در قدیم در بازی نرد، سه مهره به کار می‌بردند. نوعی بازی است که با مهره‌ها بر صفحه‌ای انجام می‌گیرد. نوعی بازی قمار که دارای تخته‌ای است که سطح آن را به دو قسمت مشابه تقسیم کرده‌اند و در روی هر قسمت شش خانه در طرف راست و شش خانه در طرف چپ رسم نموده‌اند و با دو طاس و سی مهره به روی آن بازی می‌کنند (دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱۴: ۲۲۴۰۹). در سخن است که کسی که با نردشیر بازی کند، دستش به رنگ گوشت و خون خوک می‌شود (جوایلیقی، ۱۹۶۶: ۳۳۱). و «کعبتین» دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلو هریک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازی کنند (رامپوری، ۱۳۶۳: ۷۰۷).

بحتری در قصیده‌ی زیبایی که در وصف باران سروده است، از تخته نرد یادی کرده و به زیبایی تمام، گل‌های رنگارنگ و شکوفه‌های زیبا را که پس از بارش باران زمین را می‌پوشاند، به مهره‌های تخته نرد تشبیه کرده است:

فَرَّاحَتِ الْأَرْضِ بِعَيْشِ رَعْدٍ
مِنْ وَشْيِ أُنْوَارِ الرَّيِّ فِي بَرْدٍ
كَأَنَّما غَدْرَانُهَا فِي الْوَهْدِ
يَلْعَيْنَ مِنْ حُبَابِهَا بِاللَّردِ (دیوان بحتری، ج ۱: ۵۶۸)

(بعد از بارش باران، زمین سرسبز و خرم گشته و شکوفه‌های زیبا و رنگارنگی زینت دهنده تپه‌ها می‌شوند و آبگیرهای زمینی با حباب‌های باران که همچون مهره‌های تخته نرد هستند، بازی می‌کنند).

۵- نتیجه‌گیری

تمدن ساسانی در دوره‌های مختلف تاریخ قوم عرب، بر آداب و رسوم و حتی ادبیات آنان تأثیر زیادی گذاشته و ایشان را به ستایش این تمدن واداشته است. تمدن ساسانی که در محیط شاعر نوگرایی عصر عباسی - بحتری - نفوذ داشته، در اشعار وی نمود خاصی یافته است.

زبان فارسی که در واقع زبان فرهنگ و تمدن در عصر عباسی بوده در اشعار بحتری با زیبایی و به صورت گسترده جلوه‌گری می‌کند. پذیرش واژه‌های فارسی در شعر شاعر عرب به خوبی مشهود است و دیگر از آن خشکی که ویژه زبان شاعران جاهلی بود، خبری نیست. واژه‌های فارسی به کار رفته در دیوان شاعر عرب بیشتر بر عناصر مادی تمدن دلالت دارد. وی از واژه‌های چون تبار، قرطقی، دیباج و سربال که بر منسوجات ایران قدیم دلالت دارد، استفاده کرده است. واژه‌های دیزج، ابلق، فیروزج، زاج، که همگی بر رنگ دلالت دارد، در دیوان شاعر موجود است علاوه بر این، نام دو گل جلنار و ارجوان، که به نوعی بر رنگ دلالت دارد، در دیوان مشاهده می‌شود. دو واژه فارسی سمنند و سودنیک که نام پرنده می‌باشد، در دیوان شاعر به چشم می‌خورد.

بحتری بیشتر از واژه‌های فارسی که بر ابزار و آلات جنگی دوره ساسانی و همچنین فرماندهان و بزرگان آنان دلالت دارد، در اشعار خود به کار برده است؛ از آن جمله می‌توان الفاضلی همچون بند، منجنیق، درفس، برید، صهبید، مرزاب، اساوره، دهقان، واسطول اشاره کرد. واژه‌های شاهانه دسکره، جوسقی، افرند و برند، شاه، تاج به کرات در دیوان شاعر آمده است و علاوه بر این واژه‌های معرب بسیاری از قبیل باری، دستیجه، طسوج، بخت، فرسخ، سراج و نردشیردر دیوان بحتری به کار رفته که نشان می‌دهد عوامل ظاهری و مادی فرهنگ ایرانی وی را مجذوب خود ساخته است. هرچند که شاعر با ذکر نام پادشاهان ساسانی و بیان عدالت و شجاعت آنان به عوامل معنوی تمدن توجه کرده است.

منابع

- آبادی، مجید (۱۳۵۶)، «پیشه دهقان در ادب پارسی»، *مجله هنر و مردم*، دوره پانزدهم، شماره ۱۷۹
- http://www.ichodoc.ir/p-a/CHANGED/179/html/179_64.htm
- آذر نوش، آذرتاش (۱۳۸۰)، «ایران ساسانی در اشعار عدی بن زید»، مجموعه ارج‌نامه شهریاری، با اشراف پرویز رجبی، انتشارات توس - تهران.
- _____ (۱۳۵۴ الف)، *راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان تازی (پیش از اسلام)*، انتشارات دانشگاه تهران.

- _____ (۱۳۵۴ ب)، فرهنگ ایران در برخورد با فرهنگ‌های دیگر، انتشارات مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی - تهران.
- _____ (۱۳۸۱)، پدیده‌های ایرانی در زبان و ادبیات عرب، مقالات و بررسی‌ها، دفتر ۷۲: ۱۳-۳۳.
- _____ (۱۳۸۱)، *بحتری، دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، باب‌فرج تبریزی - برماوی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد یازدهم، چاپ اول تهران.
- _____ بی‌تا، *ابومطهر ازدی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، باب‌فرج تبریزی - برماوی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، جلد ششم.
- <http://www.cgie.org.ir/shavad.asp?id=123&avaid=2552>
- _____ (۱۳۸۶)، وامواژه‌های فارسی در نشوار المحاضره تنوخی، چاپ در نامه فرهنگستان، شماره ۳۴.
- <http://www.azarnoush.ir/carticles.html>
- ال‌مدی، ابوالقاسم الحسن بن بشر (۱۹۷۲)، *الموازنة بين شعري تمام و البحتری، القاهرة*، دار المعارف بمصر، الطبعة الثانية.
- ابن خلکان، احمد بن محمد بن ابوبکر (۱۳۶۴)، *وفیات الأعیان و أنباء أبناء الزمان*، حققه: احسان عباس، منشورات الشریف الرضی - قم.
- الإصطخری، ابن اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی، دون تاریخ، المسالك و الممالک، تحقیق: الدكتور محمد جابر عبدالعال العینی، مراجعة: محمد سفيق غربال، منشورات الجمهورية العربية المتحدة و الإدارة العامة للثقافة.
- الإصفهانی، ابوالفرج (۱۹۷۲)، *الأغاني*، تحقیق: علی النجدی ناصف، إشراف: محمد ابوالفضل ابراهیم، الهيئة المصرية العامة للكتاب
- إلسی، هپک (۱۳۸۲)، «پوشاک در دوره‌ی ساسانیان»، از سری مقالات دانشنامه ایرانیکا، زیر نظر احسان یارشاطر، تألیف گروه نویسندگان، ترجمه پیمان متین، با مقدمه علی بلوکباشی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ اول.
- البحتری، ابو عبادة و لید بن عبید، (۱۹۶۳)، دیوان البحتری، عنی بتحقیقه و شرحه والتعلیق علیه: حسن کامل الصیرفی، المجلد الأول و الثاني، دارالمعارف الطبعة؟.

- _____ (۱۹۶۴)، دیوان البحتری، عنی بتحقیقه و شرحه و التعليق علیه: حسن كامل الصيرفي، المجلد الثالث و الرابع، دار المعارف الطبعة؟.
- بروكلمان، كارل (۱۹۹۳)، تأريخ الأدب العربي، ترجمه: محمود فهمي الحجازي، القسم الأول، المنظمة العربية للتربية و الثقافة و العلوم، الهيئة المصرية العامة للكتاب.
- تيريزي (برهان)، محمد حسين بن خلف (۱۳۳۳)، برهان قاطع، به اهتمام دكتور محمدمعین، نشر كتاب فروشى زوار، تهران.
- _____ (۱۳۳۱)، برهان قاطع، به اهتمام دكتور محمدمعین، نشر كتاب فروشى زوار، تهران.
- البستاني، بطرس (۱۹۹۷)، أدباء العرب في العصر العباسي، المجلد الثاني، دار نظير عبود، طبعة دارالجيل - بيروت.
- بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۳۷)، ترجمه تاريخ طبرى (قسمت مربوط به ایران)، به اهتمام دكتور محمدمعین، انتشارات مشكور، انتشارات كتابخانه خيام، طهران.
- پیشوایی، مهدی، نقد تاريخی دیدگاه گلدزیهر درباره آگاهی پیامبر از جاودانگی و جهان شمولى اسلام
- <http://www.qabas.org/nashrie/tarikh/tarikh.04/11.htm>
- جعفری دهقان، محمود (۱۳۸۳)، «زبان‌های ایرانی ابزار تعامل فرهنگی»، مجله مطالعات ایرانی مرکز تحقیقات فرهنگ و زبان‌های ایرانی، دانشگاه شهید باهنر، سال سوم، شماره پنجم.
- الجوالیقی، ابومنصور موهوب بن احمد بن محمد بن الخضر (۱۹۶۶)، المعرب من الكلام الأعجمی علی حروف المعجم، بتحقیق و شرح: ابو الأشبال احمد محمد شاکر، اعید طبعه افسست فی طهران.
- حریرچی، فیروز (۱۳۷۰)، «اهمیت و نقش زبان عربی در ایران شناسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ۳ و ۴، سال ۲۸، پاییز و زمستان ۱۳۶۹ شماره پیاپی ۱۱۶-۱۱۵.
- الدمیری، کمال الدین محمد بن موسی (۱۳۶۴)، حياة الحيوان الكبرى، يليه عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات لذكريا بن محمد بن محمود القزويني، الجزء الأول، منشورات ناصر خسرو، الطبعة الثانية طهران - ایران.
- دورانت، ول (۱۳۳۱)، تاريخ تمدن، بخش اول، ترجمه احمد آرام، چاپ سینا - تهران.

- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، *لغت‌نامهٔ دهخدا*، زیر نظر محمدمعین و سیدجعفر شهیدی، انتشارات دانشگاه تهران - مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، چاپ دوم.
- رامپوری، غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین (۱۳۶۳)، *غیاث‌اللغات*، به کوشش منصور ثروت، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول تهران.
- رجب‌زاده، هاشم (۱۳۸۱)، واژه‌ها در زبان ژاپنی، *مجله‌نامهٔ فرهنگستان*، شماره ۱۹.
- رحمتی ترکشوند، مریم (۱۳۸۷)، بازتاب مظاهر تمدن ساسانی در شعر بحتری و ابونواس، پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه بوعلی‌سینا، همدان.
- السامرائی، ابراهیم (۱۹۹۷)، *الدّخیل فی الفارسیة و العربیة و التّرسیة*، مکتبته لبنان ناشرون، الطبعة الأولى بیروت - لبنان.
- شاه‌حسینی، ناصرالدین (۱۳۵۳)، *تمدن و فرهنگ ایران (از آغاز تا دورهٔ پهلوی)*، انتشارات مؤسسهٔ علوم بانکی، تهران.
- شه‌مردان، رشید (۱۳۵۴)، «درفش کاویانی»، *مجلهٔ بررسی‌های تاریخی*، شمارهٔ اول، سال دهم.
- شیر، آدی (۱۹۰۸)، *الألفاظ الفارسیة المعربیة*، طبع فی المطبعة الكاثولیکة للاباء الیسوعیین، بیروت.
- صالح، صبحی (۱۹۷۶)، *النظم الإسلامیة نشأتها و تطوّرها*، نشر دارالعلم للملایین، الطبعة الثالثة، بیروت.
- ضیف، شوقی (۱۹۷۵)، *العصر العباسی الثانی*، القاهرة، دار المعارف بمصر، الطبعة الثانية.
- فرای، ریچارد. دن (۱۳۶۳)، *عصر زرین فرهنگ ایران*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، انتشارات سروش - تهران، چاپ دوم.
- کریستن‌سن، آرتور (۱۳۸۶)، *وضع مّلت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان*، ترجمهٔ مجتبی مینوی، انتشارات اساطیر، چاپ اول.
- کیا، صادق (۱۳۵۲)، *واژه‌های معرب در منتهی‌الأرب*، انتشارات فرهنگستان زبان ایران.
- لسترنج، گای (۱۳۳۷)، *بلدان الخلافة الشرقیة*، ترجمهٔ محمود عرفان، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- ماسه، هانری (۱۳۳۶)، «*تشکیلات اداری و اجتماعی ساسانیان*»، *تاریخ تمدن ایران*، به همکاری جمعی از دانشوران ایران‌شناس اروپا، با مقدمهٔ به قلم هانری ماسه و رنه گروسه، ترجمهٔ جواد محیی، انتشارات کتاب فروشی گوتمبرگ.
- ماسینیون، لویی (۱۳۵۷)، «*ارزش فرهنگی آثار اندیشمندان ایرانی قرون وسطی در شکوفایی تمدن غرب*»، ترجمهٔ محمدحسین رضوانیان، *مجلهٔ هنر و مردم*، دورهٔ شانزدهم، شمارهٔ ۱۸۹ و

- <http://www.ichodoc.ir/p-a/CHANGED/189/html/31-189.htm>
- محقق، مهدی، «کارل بروکلیمان»، دایرة المعارف کتابداری و اطلاع رسانی.
- <http://www.encyclopaediaislamica.com/madkhal.php?sid=1086>
- محمدی ملایری، محمد، (۱۳۷۹)، *تاریخ و فرهنگ ایران* (در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی)، جلد اول، انتشارات توس - تهران، چاپ دوم.
- _____، (۱۳۸۴)، *فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی*، انتشارات توس - تهران، چاپ پنجم.
- المقدسی، انیس (۱۹۸۹)؛ *امراء الشعر العربی فی العصر العباسی*، بیروت، دارالعلم للملایین، ط السابعة عشرة
- میرزایی، فرامرز، محمدی فر، یعقوب و رحمتی ترکشوند، مریم (۱۳۸۷)، *جلوة جشن‌های باستانی پارسیان در شعر بحتری و ابونواس*، چاپ در مجموعه مقالات همایش منطقه‌ای پیوند پارسیان و اعراب در زبان و ادبیات، دانشگاه آزاد اسلامی واحد بابل.
- میرزایی، فرامرز و رحمتی ترکشوند، مریم (۱۳۸۸)، *جغرافیای تاریخی ایران ساسانی در شعر بحتری*، *مجله ادبیات تطبیقی (علمی-پژوهشی)*، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال اول، شماره اول.
- میرزایی، فرامرز، محمدی فر، یعقوب و رحمتی ترکشوند، مریم (۲۰۱۰)، «استدعاء الشخصیات الساسانیة فی شعر البحتری»، *مجله العلوم الإنسانیة*، شماره ۱۷.
- میرزایی، فرامرز و مریم رحمتی ترکشوند (۱۳۸۹)، *بررسی و تحلیل برخی از وامواژه‌های فارسی دیوان ابونواس، مجله لسان مبین (علمی-پژوهشی)*، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، سال دوم، شماره دوم.
- هدایت، صادق، (۱۳۱۲)، *نیرنگستان*، انتشارات امیر کبیر - تهران.
- یوسفی، غلامحسین، (۱۳۸۲)، «*واژه‌نامه تاریخی پوشاک ایران*»، از سری مقالات دانشنامه ایرانیکا، زیر نظر احسان یارشاطر، ترجمه پیمان متین، با مقدمه علی بلوکباشی، مؤسسه انتشارات امیر کبیر، تهران.